



سال جامع علوم انسانی

جامعه‌ای سنتی است فاصله گرفته و به زبانی چند بعدی که ویژه یک جامعه جدید و پیشرفتی است نزدیک شده. در نتیجه واژه‌های زبان فارسی امروز نسبت به چند دهه پیش تخصصی تر شده‌اند. در عین حال شمار واژه‌های تخصصی فارسی هم در پی ورود مفاهیم علمی، فنی و اجتماعی جدید از جوامع دیگر به مراتب بیشتر شده است. مجموعه اینها ایجاب می‌کند که واژه‌های فارسی را دو مرتبه باز بستحیم و جای تازه آنها را در نظام معنایی این زبان دوباره تبیین کنیم. دلیل دیگر اینکه فرهنگ‌نویسی به صورت یک امر به نسبت تخصصی درآمده و دیگر از آن حالت استاد شاگردی خارج شده و بریکی چند علم جدید استوار شده است. به بیان روشن‌تر، امروزه فرهنگ‌نویسی را بر مبنای دانش‌های واژگان‌نگاری و واژگان‌شناسی که هر دو از شاخه‌های فرعی زبان‌شناسی اند دنبال می‌کنند و این خود دلیل دیگری است بر ضرورت فرهنگ‌نویسی. دلیل سوم اینکه در پی تخصصی شدن جامعه فارسی زبان، ما مراجعته کنندگان مختلف با نیازهای متفاوت برای فرهنگ‌ها داریم. ما دیگر یک جامعه یکدست و همگنی نداریم که همه به یک فرهنگ یگانه و مشخص نیاز داشته

در سالهای اخیر فرهنگ‌نویسی در ایران جانی تازه گرفته است. وجود انواع فرهنگ‌های عمومی و تخصصی، خود شاهدی بر این مدعای است. در این میان **فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی** یکی از تازه‌ترین آثاری است که در این عرصه منتشر شده است و می‌تواند باعث طرح مسائل تازه‌ای در زمینه فرهنگ‌نویسی دوزبانه در ایران گردد. به این بهانه با مؤلفان این فرهنگ، آقایان دکتر علی محمد حق شناس، دکتر حسین سامعی و خانم نرگس انتخابی، گفت و گویی کرده‌ایم که در زیر می‌خوانید:

□ این روزها مدام خبر تدوین و نشر فرهنگی تازه به گوش می‌رسد و موجی بین ناشران و مؤلفان برپا شده است. فکر می‌کنید این پدیده معمول چه عواملی است و چرا ضرورت پدیده فرهنگ‌نویسی این همه احساس می‌شود؟

■ حق شناس؛ استباط شما درست است. ضرورت فرهنگ‌نویسی به چند دلیل احساس می‌شود، یکی اینکه زبان فارسی در طی این چند سال یا چند دهه تغییر بسیار کرده و از زبانی یک بعدی که خاص

پرتابل جامع علوم انسانی

در همه جوامع دنیا دیده می شود. اگر ما برای فرهنگها دو جنبه معین قالی باشیم، یعنی یک جنبه اطلاع رسانی و یک جنبه آموزشی، ما هم مثل بقیه جوامع جدید در وضعیتی قرار داریم که از یک سو سیلان اطلاعات داریم که باید یکجا جمع شود، منظم شود و دسته بندی و استاندارد شود، و از سوی دیگر ناچاریم که اطلاعات را منتقل کنیم، یعنی آموزش بدھیم، و فرهنگ کارش همین است. بنابراین ما هر قدر هم که کار کنیم هنوز از جهان عقب هستیم. ما خیلی کار نکرده ایم بنابراین من فکر می کنم این موج یک موج منطقی است و نه صرفاً یک مدل.

■ حق شناس: در همین زمینه به این نکته نیز باید توجه کرد که اکنون دیگر سالهای است که یک فرهنگ درست و حسابی در ایران بادر دیگر جوامع فارسی زبان نوشته نشده است؛ به خصوص فرهنگ دوزبانه، از وقتی که حییم و آریان پور فرهنگهایشان را نوشته‌اند چند دهه گذشته است؛ چند دهه پر تحول که طی آن زبان فارسی و انگلیسی به کلی دیگرگون شده‌اند. خوب، روشن است که در چنین شرایطی هم در آن فرهنگها باید تجدیدنظر شود و هم باید دست به



باشد. در میان مراجعه کنندگان امروزی به فرهنگ لغات، گروههای مختلفی داریم نظیر دانش آموز، دانشجو، محقق، مترجم، معلم، توریست (توریست ایرانی به خارج، خارجی به ایران) و جز آن؛ و مجموعه اینها ایجاب می کند که فرهنگهای متعدد و گوناگون برای مخاطبان گوناگون فراهم کنیم؛ تا هر کدام نیازهای گروهی خاص از مراجعه کنندگان را فراهم آورد. خوب، این همه سبب می شود که این روزها بازار فرهنگ نویسی گرم بشود.

■ سامعی: این تب یا موج خاص ایران نیست، در همه جهان و

کار تهیه فرهنگهای نوین بر اساس مبانی و اسلوبهای تازه شویم.

□ فرهنگ چیست و چه انواعی دارد؟

■ سامعی: فرهنگ مجموعه‌ای است از اصطلاحات زبانی کمایش منظم که به ما امکان می‌دهد آنچه را که می‌خواهیم به راحتی در آن جستجو کنیم. به طور خاص فرهنگها مجموعه‌ای از واحدهای زبانی، از کلمات، از عبارات هستند که مثلاً به طور قبایی منظم شده‌اند و برای هر یک از این واحدها اصطلاحاتی ارائه می‌شود. به طور کلی فرهنگ کارشن یک چنین چیزی است. فرهنگها را بسته به نوع اصطلاحاتشان و نوع مخاطبانشان تقسیم‌بندی می‌کنند. فرهنگها اگر کارشان دادن اصطلاحاتی از یک زبان به زبان دیگر باشد به آنها فرنگ دوزبانه می‌گویند و اگر که معنای واحدهای زبانی و کاربرد آنها را در یک زبان معین نشان دهند به آنها فرنگ یک‌زبانه می‌گویند. همچنین فرهنگها بسته به این که برای کدام گروه از مخاطبان نوشته شده باشند می‌توانند فرهنگهای عمومی یا تخصصی یا فرهنگهایی برای کودکان یا بزرگسالان قلمداد شوند.

□ کتابهایی که تحت عنوان کلی فرهنگ درباره‌شان صحبت کردیم با عنوانی چون واژه‌نامه، فرهنگ و ازگان، فرهنگ دایرةالمعارفی و ... عرضه می‌شوند. آیا بین اینها تفاوت‌های بنیادی وجود دارد، فرضاً فرنگ با واژه‌نامه، یا نه صرف تفاوت در کاربرد اصطلاح است؟

■ حق شناس: در استعمال این اصطلاحات اتفاق نظر وجود ندارد. کسی هنوز نشسته از این اصطلاحات و عنوانین تعریفهای شخص، دقیق و قابل قبولی به دست بدھ تا اینهارا به تفکیک به کار بربرند و این مسئله سبب شده که گاهی این کلمات را روی جلد آثاری بینیم که نباید برای آنها به کار رفته باشند. با این همه به نظر می‌رسد که در میان اهل فن برس تفکیک این اصطلاحات و تخصیص هر کدام یک نوع توافق ضمنی یا تلویحی و ناگفته و هنوز نه چندان آشکار به وجود آمده باشد. برداشت من این است که به نظر می‌رسد واژه‌نامه را کم کم دارند برای ریز یا سیاهه‌ای از واژه‌هایی به کار می‌برند که در پایان کتابهای تخصصی دیده می‌شود. بتایرین واژه‌نامه بخشی از کتابهای تخصصی است، بخشی که در آن اصطلاحات به کار رفته در یک کتاب را یکجا به دست می‌دهند. آما بین «واژگان» و «فرهنگ» ایهام بیشتری وجود دارد. این دو را در مقالات و نوشه‌ها اغلب به جای یکدیگر به کار می‌برند. گرچه در میان خود فرهنگ‌نویسان و زبان‌شناسان شاید چنین اختلاف نظری وجود نداشته باشد. می‌دانید که زبان‌شناسان اصطلاح واژگان را به سرجمع واژه‌های هر زبانی به گونه‌ای که در ذهن اهل آن زبان وجود دارد اطلاق می‌کنند. از این لحاظ شاید بد نباشد که لفظ فرهنگ را به آن صورت مکتوب از واژگان ذهنی که در ذهن افراد یک زبان وجود دارد، اطلاق کنیم، شاید بشود اصطلاح «واژگان» را با این استعمال خاص به زبان‌شناسان واگذشت و اصطلاح «فرهنگ» را به عنوان آنچه به صورت مکتوب عرضه می‌شود به کار گرفت. از طرف دیگر، اصطلاح واژگان به نظر می‌رسد در میان کسانی رایج تر از فرهنگ باشد که سعی می‌کنند دستگاه اصطلاح‌شناختی یک علم خاص را به صورت مجموعه‌ای مشخص در یک کتاب گرد آورند.

■ سامعی: تا آنجا که من می‌دانم ما می‌توانیم این گونه اصطلاحات را از هم تفکیک کنیم، خیلی دقیق نیست ولی براساس آنچه که در این جامعه رخ می‌دهد فرهنگ به یک اثر عمومی ترا اطلاعات متعدد اطلاق می‌شود و مخاطبانش می‌توانند وسیع تر

باشند و اطلاعاتش متعدد است. اما در مورد واژه‌نامه و واژگان، فارغ از کاربردهای زبان‌شناختی که آقای دکتر حق شناس به آن اشاره کردن، به عنوان کتاب مرجع واژگان را معادل **vocabulary** گذاشته‌اند. واژگان به مجموعه‌ای از اصطلاحات یک علم اطلاق می‌شود که در دفتری فراهم آمده، اما واژه‌نامه به مجموعه‌ای گفته می‌شود که برابرهای اصطلاحات علمی، فنی و حرفه‌ای در یک حوزه مشخص برای دو زبان متقابل در آن گرد آمده است، مثلاً واژه‌نامه شیمی در واقع اصطلاحات شیمی را به زبان انگلیسی یا فرانسه ارائه می‌کند و سپس معادل فارسی آنها را ذکر می‌کند. از این جهت واژه‌نامه هابسیار به فرهنگهای دوزبانه شبیه هستند، ولی حوزه کاربردشان بسیار محدود‌تر است، یعنی کاملاً رویکردی تخصصی و فنی دارند.

□ در صحیتها باتان از فرنگ یک‌زبانه و دوزبانه سخن به میان اورده‌ید، می‌خواستم بدامن تفاوت آنها در چیست؟

■ انتخابی: فرنگ یک‌زبانه، واژگان با واحدهای واژگانی یک‌زبان را تعریف می‌کند. یعنی روش می‌کند که معنی و مفهوم یک کلمه در آن زبان چیست. مثلاً فرض کنید مامعنی یا معنای کلمه اناق را در زبان فارسی نمی‌دانیم، به یک فرنگ یک‌زبانه مراجعه می‌کیم، می‌بینم نوشته شده «بخش سریوشیده‌ای از یک ساختمان که با دیوارهایی از جاهای دیگر آن جدا شده و فضایی برای نشستن، کار کردن و ... دارد» یا متوجه می‌شویم که یکی از معانی اناق «محفظه‌ی هواپیما یا ماشین است که سرنشینان در آن نشینند». «به عبارت دیگر فرنگ یک‌زبانه مفهوم یک واژه را مشخص می‌کند. از طرف دیگر فرنگ دوزبانه، فرض را بر این می‌گذارد که مراجعه کننده مفهوم واژه را می‌داند و به دنبال برای یا معادل یا مابه‌ازای زبانی این واژه می‌گردد. اگر بخواهیم همان مثال «اتفاق» را دنبال کنیم، مراجعه کننده به فرنگ دوزبانه به دنبال برای زبانی مفهوم اتفاق مثلاً در زبان انگلیسی است. یعنی می‌خواهد بداند انگلیسی زبان این مفهوم را با استفاده از چه کلمه یا کلماتی بیان می‌کند. برای مفهوم اتفاق در فارسی دو معادل در زبان انگلیسی داریم یکی room و دیگری cabin، به عبارت دیگر فرنگ یک‌زبانه واحدهای واژگانی یک‌زبان را که ما می‌توانیم به آن زبان مبدأ بگوییم با واحدهای واژگانی یک زبان دیگر یعنی مقصود مقایسه می‌کند و سعی می‌کند که در مطلب‌ترین شکل، این دو را با همدیگر جفت و جور بکنند. همان طور که گفتم فرض بر این است که مراجعه کننده فرنگ دوزبانه، مفاهیم را می‌دانند. البته این فرض همیشه هم درست نیست. مثلاً فرض کنید در مقابل کلمه انگلیسی spine نوشته شده «پاشلک» که مراجعه کننده نه انگلیسی اش را می‌داند چیست و نه فارسی اش را. در اینجاست که باید به فرنگ یک‌زبانه مراجعه کرد تا مفهوم کلمه را روشن کرد. گاهی فرهنگهای دوزبانه با دادن سرنخی به مراجعه کننده راهی برایش باز می‌کنند. مثلاً در پرانتز می‌نویست که پاشلک نوعی پرنده است. تنها به یک ویژگی دیگر در فرهنگهای یک‌زبانه اشاره می‌کند. این توجه به سابقه تاریخی کلمه، به ریشه کلمه و به این گونه مباحثت است که منطقاً در فرنگ دوزبانه جایی ندارند.

□ اکنون بحثمان را کمی محدود می‌کنیم و می‌آیم روی فرنگ دوزبانه، آیا فرنگ‌نویسی دوزبانه تالیف است یا ترجمه؟

■ حق شناس: مسلم‌آن ترجمه نیست؛ گرچه از تدوین این نوع فرنگ به عنوان ترجمه یاد می‌کنند. این قطعاً غلط است. مسئله این است که یک زبان (فرض بگیریم زبان انگلیسی) مفاهیم خودش را

روالهای زبان‌شناسی و ابزار بررسیهای زبان‌شناسی. پس مینا، مبنای علمی است، ولی تنها سلط به این علومی که عرض کرد، و یا هر علم دیگری، کافی نیست، بلکه نوعی اعمال سلیقه سنجیده و فرهیخته منبعث از دانش هر دو زبان هم در اینجا مؤثر است. یعنی فرهنگ‌نویس باید تا حدودی به هر دو زبان سلط باشد و در این سلط چندان پیش رفته باشد و تجربه پیدا کرده باشد که بتواند در مورد هر دو زبان لائق در امر عرضه و سامان‌بندی معانی و مفاهیم اعمال سلیقه بکند. از این نظر فرهنگ‌نویس نوعی تألیف بین تأثیف علمی و تألیف ادبی و یا هنری است.

□ یک فرهنگ دوزبانه چه اطلاعاتی می‌تواند به مراجعان یا مخاطبانش بدهد؟

■ **انتخابی:** مهم‌ترین و اساسی‌ترین کار فرهنگ دوزبانه همان طور که قبل‌اهم اشاره شد ارائه معادل یا مابه‌ازی زبانی یک کلمه در زبان مقصد است و لی این تنها اطلاعی نیست که در فرهنگ

به یک صورت مشخص تنظیم می‌کند و در حوزه‌های معنایی مشخص سامان‌بندی می‌کند. این تنظیم و سامان‌بندی مفاهیم در یک زبان، مثلاً زبان انگلیسی، ضرورتاً با تنظیم مفاهیم و سامان‌بندی آنها در زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی، منطبق نیست. در نتیجه کار فرهنگ‌نویسی دوزبانه را از رهگذار ترجمه نمی‌توانیم به انجام برسانیم. کار فرهنگ‌نویس دوزبانه این است که بینند آن دسته از مفاهیم و معانی و کاربردهایی که در یک زبان ذیل یک مدخل، مثلاً در زبان انگلیسی، هست چگونه دو مرتبه در زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی، تنظیم و سامان‌بندی می‌شود و این مفاهیم و معانی و کاربردهای ذیل چه برابرهایی، ذیل چه کلماتی، در زبان فارسی می‌آیند. پس در واقع فرهنگ‌نویس همراه است با نوعی تلاش ذهنی فرد جهت پدید آوردن نظم و سامان‌بندی اطلاعات و تنظیم و انتظام آنها، نظم و سامان‌بندی ای که از پیش وجود ندارد و این اصلاً مثل متنی که ما ترجمه می‌کیم نیست. این متنی است که فرهنگ‌نویس خودش باید پدید بیاورد. این انتظامی است که فرهنگ‌نویس خودش باید میان



دو زبان آمده است. اطلاعات دیگری هم در فرهنگ دوزبانه هست و یا می‌تواند باشد که بعضی از این اطلاعات می‌توانند با فرهنگ یک زبانه مشترک باشد. این اطلاعات می‌توانند اطلاعاتی از این نوع باشند: املای‌های مختلف کلمه، تلفظ کلمه، مقوله نحوی کلمه، صورتهای تصویری کلمه، سبک و سیاق کلمه در زبان مبدأ، کاربرد کلمه، زمینه‌ای که در آن استفاده می‌شود، اطلاعات گویشی در مورد کلمه، ارائه اصطلاحات و ضرب المثلها و... و لی باز هم تأکید می‌کنم مهم‌ترین وظیفه فرهنگ‌نویس دوزبانه پیدا کردن معادلهای مطلوب برای کلمه در زبان مقصد است که این کار خودش احتیاج به صرف انرژی فراوان دارد. زیرا حوزه‌های معنایی دوزبان همان‌طور که آفای دکتر حق‌شناس هم اشاره کرده‌است این منطبق نیستند و در نتیجه دسترسی به مطلوب‌ترین و بهترین معادله‌ها همیشه هم امکان‌پذیر نیست.

■ **حق‌شناس:** یک جننه دیگر هم در این سؤال هست و اینکه انتظار چه خدماتی از فرهنگهای دوزبانه می‌توان داشت. بینید، فرهنگ دوزبانه به یک اعتبار و ظانوی پیش از یک فرهنگ یک‌زبانه به عهده دارد. فرهنگ یک‌زبانه را معمولاً برای مردم همان زبان می‌نویسند یا برای مردمی می‌نویسند که در آن زبان آنقدر پیش رفته‌اند که می‌توانند به فرهنگ یک‌زبانه مراجعه کنند. بنابراین این گونه افراد تا حدودی به چند و چون ساختار واژگان آن زبان آشنا

دو زبان ایجاد کند. ما به چنین فعلیتی که پدیدآورنده در آن دخالت مستقیم در آرایش و تنظیم و جایه‌جایی پدیده‌ها دارد لفظ ترجمه را اطلاع نمی‌کنیم. این طور چیزی بتردید نزدیک به امر تأثیف است. و فرهنگهای دوزبانه بی‌گمان باید تأثیف بشوند و نه ترجمه. ترجمه سبب می‌شود که سازمان معنایی و کاربردی یک زبان، مثلاً زبان انگلیسی، به سازمان معنایی و کاربردی زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی، تحمیل بشود و این البته دخالتی بی‌جا در هر دو زبان است.

■ **سامعی:** توجه داشته باشید که کلمه ترجمه و معادلهایش در زبان انگلیسی و یا در هر زبان دیگر ناظر بر برگرداندن متن است و نه کلمه. ما در ترجمه همواره با متن سر و کار داریم، در حالی که فرهنگ‌نویس، برابرگذاری برای واژه‌ها یا واحدهای واژگانی است. یعنی بنا به تعریف و مفهومی که جامعه از کلمه ترجمه می‌فهمد اساساً فرهنگ‌نویسی نمی‌تواند ترجمه تلقی بشود.

■ **حق‌شناس:** من مایلم این نکته را هم در این زمینه اضافه کنم که فرهنگ‌نویسی، همان‌طور که گفتم، تأثیف است. نوعی از تأثیف است که بین کارهای هنری و کارهای ادبی و کارهای علمی قرار می‌گیرد. به این ترتیب که مبنای علمی دارد. ما شاخه‌ای از علم زبان‌شناسی داریم به عنوان واژگان‌نگاری و فرهنگ‌نگاری که خودش مبتنی است بر یک شاخه‌ای دیگر از زبان‌شناسی به عنوان واژه‌شناسی یا واژگان‌شناسی و در عین حال مجهز است به روشهای

عکس این هم اتفاق می‌افتد. در حالتی دیگر ممکن است که یک کلمه در یک زبان معادلی در یک زبان دیگر داشته باشد، ولیکن موقعیت کاربرد این دو لفظ یکسان نباشد. مثلاً کلمه‌ای که در زبان انگلیسی به کار می‌رود متعلق به موقعیت‌های کاملاً جدی و رسمی باشد، در حالی که معادل آن کلمه در زبان فارسی به موقعیت‌های کاملاً غیررسمی تعلق داشته باشد. آیا در چنین حالتی ما می‌توانیم بگوییم که این معادل، معادل دقیق آن کلمه است؟ در حالتی دیگر هم ممکن است کلمه‌ای در یک زبان معادل داشته باشد اما آن معادل، کلمه‌ای کهنه باشد و اهل زبان دیگر آن را نشناست و به کار نبرند. در نتیجه این که ما چگونه باید این تفاوتها را با هم جفت و جور بکنیم کار بسیار بسیار دشواری است.

■ **اتخاخی:** اگر بخواهم حرفاها دکتر سامعی را بازگویی بکنم، می‌توانم این گونه بگویم که مشکلاتی که فرهنگ نویس دوزبانه با آن مواجه می‌شود دو دسته است: یا مشکلات زبانی است و یا فرازبانی. مشکلات زبانی همان طور که ایشان اشاره کردند می‌تواند از این دست باشد: شما به کلمه‌ای برمی‌خورید که در زبان مبدأ قید است، معادل شما در زبان مقصد صفت است. یا مثلاً فرض کنید به یک صفت منفی در زبان مبدأ برخورد می‌کنید که در زبان مقصد همان مفهوم را با منفی کردن فعل بیان می‌کنند و صفت منفی ندارند. به عبارت دیگر ممکن است در برابر واژگان زبان مبدأ، مقداری معادل ترجیمنی و نه واژگانی در زبان مقصد وجود داشته باشد. مشکل فرهنگ نویس هم این است که به دنبال معادل واژگانی می‌گردد و باید این مسئله را به هر حال حل کند. گروه دیگری از مسائل، مسائل فرازبانی است یا بهتر بگوییم مسائل فرهنگی است. اگر بخواهم زبان انگلیسی را مثل بزنم، انگلیسی زبان یک جامعه مسیحی است، در حالی که زبان ما زبان یک جامعه مسلمان است. انتباط مفاهیم و مناسک مسیحیت و برابریابی برای آنها در فارسی کاری مشکل است و ممکن است همیشه هم به نتیجه نرسد. مثال دیگری بزنم. بریتانیا جزیره‌ای است با صدها سال سابقه دریانوردی. طبیعتاً اصطلاحات دریانوردی وارد زندگی روزمره و از این طریق وارد زبان روزمره مردم شده است. مثلاً اصطلاحات عامیانه و ضرب المثلهای در انگلیسی هست که از دریانوردی منبعث شده‌اند. ما ساکن مناطق گرم و خشک جهان هستیم، آشنایی ما با مفاهیم دریانوردی بیشتر متعلق به دوره‌های جدید است. بنابراین این مفاهیم از حد واژگان علمی فراتر نرفته است و وارد زبان مردم نشده است. پس پیدا کردن معادلی که بتواند تمام جنبه‌های زبانی و فرازبانی مفاهیم زبان مبدأ را منتقل کند، آنقدرها هم که بعضی‌ها تصور می‌کنند کار ساده‌ای نیست.

■ **حق شناسی:** خوب، همه مطالب که دکتر سامعی و خانم انتخابی مطرح کردند می‌بین همان عدم انتباط را فرهنگ دوزبانه و لذادو زبان است. حالا فرهنگ نویس مجبور است بین این دو گنجینه از واژگان که با هم منطبق نیستند به هر تقدیر نوعی توازن و تعادل ایجاد کند، به گونه‌ای که دو چیز نامنطبق را کمابیش با هم منطبق سازد یا به هم نزدیک بشکند. برای این کار فرهنگ نویس به این‌باره احتیاج دارد. چگونه می‌تواند این کار را نجام دهد؟ با چه ابزاری می‌تواند؟ معمولاً فکر غلطی در میان خیلی‌ها حتی تحصیل کرده‌ها وجود دارد و آن این است که هر کلمه‌ای یک هسته مرکزی معنایی یگانه دارد و باید اول آن هسته مرکزی را پیدا کرد و آنگاه برایش معادل پابی کرد. این در حقیقت محدود کردن کلمات هر دوزبان مبدأ و مقصد است. چنین هسته مرکزی‌ای، یا چنین نقطه خال مشخصی، در معانی کلمات اصلًا وجود ندارد. کلمات هر زبان همچنان که در حوزه‌های مختلف

هستند. کافی است که برایشان مفاهیم را تعریف کنیم و یکی دو مثال در اختیارشان بگذاریم تا آنها بتوانند به کمک این مفاهیم، واژه‌های را جای خودشان و به خوبی به کار ببرند. اما در مورد فرهنگ دوزبانه وضع طور دیگری است. ما از یک طرف بازبانی سرو کار داریم به نام زبان مبدأ و از طرف دیگر بازبانی سرو کار داریم به نام زبان مقصد. سخن گویان هر یک از این دو زبان، ضرورتاً به چند و چون کاربرد واژه‌های آن زبان دیگر آشنا نیستند. مثلاً سخن گویان زبان مقصد به چند و چون زبان مبدأ آشنا نیستند و در نتیجه ما باید انبوهی از اطلاعات واژگان شناختی و واژگان تکاشتی را در فرهنگ دوزبانه وارد کنیم تا اینها در واقع به مراجعة کننده کمک کنند که در مقابل هر کلمه‌ای، از زبان مقصد برابر مناسبی پیدا کنند. در این صورت شما هر برابری که از زبان مقصد در مقابل واژه‌ای از زبان مبدأ قرار می‌دهید باید وضعیش را از چند جهت مشخص کنید. باید مشخص کنید که برابر مزبور رسمی است یا خودمانی. باید مشخص کنید تخصصی است یا نه. در چه حوزه‌هایی به کار می‌رود. همچنین باید گردش آن واژه را در زبان مبدأ، چه در ضرب المثلها، چه در کلیشه‌ها، چه در اصطلاحات گروه‌هایی و جز اینها مشخص کنید. از این نظر فرهنگ دوزبانه به لحاظ تنوع اصطلاحات یعنی تنوع اطلاعات در مورد کاربرد کلمه به مراتب غنی‌تر از فرهنگ یک‌زبانه می‌تواند باشد.

□ در برایگذاری یا معادل یابی در یک فرهنگ دوزبانه چه

مسائل و مشکلاتی وجود دارد؟

■ **سامعی:** مهم ترین مسئله این است که هر زبانی جهان را به شیوه خودش می‌بیند و به شیوه خودش تقسیم می‌کند و برای آن تقسیمات نامگذاری می‌کند. مثلاً زبان انگلیسی مایعات را از جامدات جدا می‌کند؛ آبها را تقسیم‌بندی می‌کند؛ آبهای روان را از آبهای ساکن جدا می‌کند؛ برای هر یک از اشکال آبهای روان نامهایی می‌گذارد و برای اشکال آبهای ساکن نامهایی می‌گذارد. برای مفاهیم مجرد هم به همین ترتیب و برای اعمال و افعال و صفات هم به همین ترتیب. زبان فارسی هم زبان یک فرهنگ است. زبان یک قوم است و این قوم و این فرهنگ هم جهان را به شیوه خودش تقسیم می‌کند و برای هر یک از تقسیمهای نامگذاری می‌کند. در واقع ما وقتی می‌خواهیم فرهنگ دوزبانه بنویسیم، می‌خواهیم نامهایی را که دو فرهنگ برای تقسیم‌بندی جهانهایشان دارند مقابل همی‌گذاریم. آیا این کار همیشه شدنی است؟ آیا فرهنگ‌ها این قدر به هم تزدیک هستند که ما بتوانیم این کار را بکنیم؟ در یک قسم‌هایی بله، در یک قسم‌هایی به هر حال تجربه، تجربه مشترک بشری است. شما می‌توانید برای آب در همه زبانها معادلهایی پیدا بکنید که همگی مفهوم واحدی را بیان می‌کنند. برای اینکه آب به هر حال پدیده‌ای است که همه اقوام شری می‌شناسند و در زبان‌شان برای آن لفظی دارند. ولی در قسم‌هایی هم این تجربه هاروی هم متنطبق نمی‌شود و دشواری کار فرهنگ نویس از اینجا آغاز می‌شود. یعنی ما مفاهیمی داریم، الفاظی داریم در زبان انگلیسی که هیچ معادلی برای آنها در زبان فارسی نداریم. همچنین در زبان فارسی الفاظی داریم که هیچ معادلی در زبان انگلیسی برای آنها وجود ندارد. غالباً این الفاظ متعلق به مفاهیم فرهنگی هستند؛ الفاظی متعلق به جنبه‌های خاص فرهنگی. موارد بینایی هم وجود دارد، یعنی دو لفظ تا حدودی بر یکدیگر انتباط پیدا می‌کنند. در این حالت انتباط نسبی است. مثلاً گاه می‌توانیم معنای دقیق یک کلمه را به زبان دیگر بیان کنیم، اما نه دقیقاً با یک لفظ واحد. چه بسا کلمه‌ای واحد در زبان انگلیسی معادل عبارتی طولانی در زبان فارسی باشد، یعنی مثلاً معادل یک جمله.

حرکت می‌کنند و به کار می‌روند در هر حوزه‌ای یک هسته مرکزی پیدا می‌کنند. بنابراین مثلاً یکی از تمهداتی که فرهنگ‌نویسی برای مطبق کردن این دو چیز نامنطبق می‌چیند این است که حوزه‌ها را مشخص کند. کاربرد یک کلمه رادر یک حوزه مشخص و فقط در آن حوزه مشخص با ارجاع و اشاره به آن حوزه معین کند. کاربرد سیک را معین کند. بگویید در این سیک مشخص برای فلاں کلمه انگلیسی، این برابر فارسی را داریم. کاربرد تخصصی اش را مشخص کند. بگویید در فیزیک وقتی این کلمه انگلیسی به کار می‌آید برابر شد در فارسی فلاں چیز است. یعنی فرهنگ‌نویس با محدود کردن دامنه کاربرد یک کلمه به لحاظ گویش، به لحاظ سیک، به لحاظ حوزه علمی و به لحاظ چیزهای دیگر، از جمله به لحاظ بافت و غیره کار انتساب را انجام می‌دهد. در واقع ما با محدود کردن دامنه کاربرد هر کلمه برای آن کلمه یک برابر می‌گذاریم و این خود سبب می‌شود در عین حالی که اصل عدم انتساب واژگان دو زبان را مراتعات می‌کنیم در حوزه‌های مشخص، یک نوع تطابق هم بین آنها پیدید می‌آوریم.

□ به عنوان آخرین سؤال، همان طور که می‌دانیم در جوامع غربی برای فرهنگ دوزبانه انگار یک میزان و محدودیتی وجود دارد. از سویی در کشور ما عامة مردم بر این عقیده‌اند که هر چه تعداد جمله‌های فرهنگ دوزبانه بیشتر باشد فرهنگ بهتری است. بفرمایید به نظر شما چه عواملی حجم یک فرهنگ دوزبانه را تعیین می‌کند؟ ■ سامعی: ما فرهنگ دوزبانه را می‌نویسیم برای اینکه اطلاعاتی به مراجعه کنندگان، به طیفهای معنی از مردم، منتقل بکنیم و از این طریق آموزشی هم به آنها بدهیم. بنابراین کاربرد مراجعته کننده ما باید بتواند از فرهنگ استفاده کند. مراجعته کننده چه نیازهایی دارد؟ اولاً اینکه ما فکر کنیم یک اثر می‌تواند به تمام مراجعه کنندگان احتمالی به طور همزمان پاسخ بدهد در جهان کنونی فکر بیهوده‌ای است. شما چگونه می‌توانید اثری پیدی بیاورید که به تمام مخاطبان در تمام زمانها و به همه نیازها پاسخ بدهد؟ از یک فرهنگ دوزبانه چه انتظاری می‌رود؟ انتظار می‌رود که برای واژگان یک زبان دیگر در زبان مقصد معادلهای ارائه دهد. واژگان یک زبان انگلیسی بسیار بسیار زیاد است. شاید به چند صد هزار واژه برسد. آیا همه اینها را می‌توانیم در یک فرهنگ گردآوری بکنیم و برای همه مخاطبان؟ ما

می‌توانیم این کار را به فرهنگهای تخصصی مختلف، به فرهنگهای کوچک تر مختلف محول کنیم. مثلاً فرهنگ پدید آوریم برای نیازهای مختلف عمومی مخاطبانی که با زبان روزمره سر و کار دارند، مانند توریستها، دانشجویان، دانش آموزان یا کسانی که می‌خواهند، کتاب و رمان بخوانند. این افراد همگی دنبال معادلهای کلمات عادی و رایج زبان هستند. از سوی دیگر می‌توانیم برای متخصصان هم فرهنگ خاص خودشان را پیدید بیاوریم، برای فیزیکدان، فرهنگ تخصصی فیزیک، برای شیمی دان، فرهنگ تخصصی شیمی، و الى آخر، اما اوردن همه اینها در یک فرهنگ، علاوه بر آنکه فرهنگ را بسیار حجمی می‌کند، برای ناشر، مؤلف، خریدار و مراجعته کننده نیز کار را دشوار می‌کند. مثلاً در چنین حالی مراجعته کننده باید در میان حجم زیادی از اطلاعات دست به جست و جو بزند، و این کار او را کند می‌کند. در حالی که فرهنگ باید بتواند اطلاعاتش را به سریع ترین شکل ممکن در اختیار مراجعته کننده قرار بدهد.

■ حق شناس: بیشتر مطالب مربوط به این سؤال شما را دکتر سامعی جواب داد. چیزی که من می‌توانم اضافه کنم مسئله حجم است که شما به آن اشاره کردید. ببینید در فرهنگ یک زبانه ما برای هر واژه از زبان تعاریف متعددی می‌دهیم و لائق هر تعریفی یکی دو جمله دارد و یکی چند مثال، بنابراین مدخلهای موجود در فرهنگ یک زبانه، خواه ناخواه، بزرگ خواهد شد. به طوری که فرض کنید در هر سوتون از یک فرهنگ یک زبانه بیشتر از چهار پنج یا حداقل ده مدخل وجود ندارد، اما در فرهنگ دوزبانه وضع بر عکس است. همان طور که از مطالب هریک از همکاران برمی‌آید، ما در مقابل هر مدخل، برابری داریم. البته گاه می‌شود که در مقابل یک کلمه دهها کلمه داشته باشیم، ولی به هر صورت، واحد برابریانی بیش از هر چیز، کلمه است؛ کلمه به عنوان مدخل و کلمه به عنوان برابر. گاهی هم ترکیبات وغیره، حالا اگر در نظر داشته باشیم که حتی در زبانهای جوامع خیلی مترقبی هم (مثلاً زبان انگلیسی به گواه فرهنگهای یک زبانه شان) چیزی در حدود ۵۰ هزار واژه رایج و در چرخش وجود دارد (البته به استثنای واژه‌های کهنه و خارج از گردونه، واژه‌های ادبی محدود به متن خاص، واژه‌های گویی وغیره)، باری، اگر بپذیریم که واژه‌های فعلی یک زبان، حتی زبانی مثل زبان انگلیسی، بیشتر از ۵۰ هزارتا نیست و اگر فرض کنیم که ما باید در هر فرهنگ دوزبانه در مقابل قریب ۴۰ تا ۵۰ هزار واژه، چیزی حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار واژه فارسی بگذاریم، یا اگر به دلیل اصل عدم انتساب واژه‌های دوزبان مجبور شویم که به طور متوسط در مقابل هر مدخل انگلیسی، حدود ۱۰ واژه فارسی بگذاریم، در آن صورت در مقابل ۵۰ هزار واژه، فقط ۵۰۰ هزار پر ابر داریم. بنابراین در زمینه فرهنگهای دوزبانه ما معمولاً با فرهنگی سر و کار داریم که در آرمانی ترین وضعش فقط ۵۵۰ هزار کلمه دارد، به اضافه تعدادی استعمال خاص همراه با ترکیبات و مثالهایی محدود؛ تازه این استعمالهای خاص و ترکیبات هم متعلق به همه واژه‌ها نیست و تنها به برخی از واژه‌های پر ابر و پرسامد زبان تعلق دارد که در هر حرفي تعدادشان بسیار کم است. با توجه به این نکه است که ناگزیریم بپذیریم یک فرهنگ دوزبانه در آرمانی ترین وضع مثلاً بین ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ صفحه حجم داشته باشد، اگر بیش از این باشد اشکالی در میان است؛ یعنی یا مثال زیادی و حشو در آن مست یا حرف زیادی در آن زده شده، یا توضیحات دایرةالمعارفی در آن آورده شده یا در آن از تعریف به جای برابر استفاده شده و یا مجموعه‌ای از این قبیل اشکالها و اشکالهایی از انواع دیگر در آن پیدید آمده است.

□ با تشکر از شما که در این گفت و گو شرکت کردید.

